

فصل نامه علمی تفسیر و تحلیل متون زبان و ادبیات فارسی (دهخدا)

دوره ۱۳، شماره ۴۸، تابستان ۱۴۰۰، صص ۳۴۱ تا ۳۶۸

تاریخ دریافت: ۹۹/۱۰/۲۴، تاریخ پذیرش: ۹۹/۱۲/۱۳

(مقاله پژوهشی)

بررسی و تحلیل من های فردی و اجتماعی در شعر فروغ فرخزاد

دکتر زهرا درّی<sup>۱</sup>



### چکیده

انسان در هر جایگاه معرفتی که قرار گیرد هم خویشتن خویش را متمایز از دیگر عناصر هستی می‌داند و هم پیوسته در کنشی متقابل با پدیده‌های زیستی و جامعه شناختی به سر می‌برد. یکی از مباحث مهم در دانش جامعه‌شناسی بررسی ظرفیت وجودی انسان‌ها و شیوه برخورد آنان با مباحث پیرامون و شرایط اجتماعی خانواده، سرزمین و جهان است که از این دو پدیده اغلب تحت عنوان «من» اجتماعی و «من» فردی یاد می‌شود. بررسی اشعار فروغ فرخزاد که قسمت عمده‌ای از آن برخاسته از ضمیر ناخودآگاه انسانی و در پیوند با رمانتیسم و در نهایت سمبولیسم سیاسی- اجتماعی است، می‌تواند نمودهای گوناگون «من» فردی و اجتماعی فروغ را به عنوان زنی ایرانی در دوره‌ای از تاریخ اجتماعی ایران، که دوره گذار محسوب می‌شود تبیین کند. بررسی حاضر بیانگر آن است که علاوه بر وجود من تغزلی در همه دوره‌های شعری و زندگی فروغ البته با سیر نزولی، وجود تقابل و ناسازواری من فردی و اجتماعی و در نهایت غلبه من اجتماعی کمال‌گرا و تحول‌طلب و بیان نارضایتی از آنچه که در جامعه‌ی انسانی می‌گذرد از نمودهای برجسته شعر فروغ خصوصا در نیمه دوم زندگی شعری فروغ محسوب می‌شود. فردگرایی و سپس اجتماعی شدن و «از نو اجتماعی شدن» از سویی گویای تحول اجتماعی و تأثیری است که بر ایفای نقش اجتماعی فروغ گذارده است و از سویی دیگر شعر او را تصویرگر جامعه سرد و رو به اضمحلال قرار داده است.

**کلیدواژگان:** فروغ فرخزاد؛ من اجتماعی؛ من فردی؛ تقابل؛ کمال‌گرایی؛ یاس اجتماعی.

## مقدمه

انسان از سرآغاز حیات در عین حال که تشخص و فردیتش را دارد، قسمت عمده‌ای از زندگانی‌اش را در گروه‌های اجتماعی سپری می‌کند و در مراحل مختلف در جایگاه عضوی از یک خانواده، مدرسه، شهر، همسایگان، یا گروه اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و دینی خاص و اغلب توأمان با چندین واحد اجتماعی، در ارتباط است و تحت تاثیر قرار می‌گیرد؛ آن گونه که حتی اگر از عضویت آگاهانه خویش در گروه‌های اجتماعی هم بی‌خبر باشد در نوع پوشش و خوراک و ارزش‌های مورد قبول تحت تاثیر آنها رفتار می‌کند. به همین سبب یکی از راه‌های شناخت و آگاهی از مسائل مربوط به جوامعی که با فاصله‌های زمانی یا جغرافیایی متفاوت با ما زیسته‌اند، بررسی نمودهای «من فردی» و «من اجتماعی» در آثار ادبی است؛ بحثی که در رویکرد جامعه‌شناختی بیشتر بر مفهوم رفتار مبتنی بر نقش تأکید می‌شود؛ حقیقتی که از یادگیری نقش اجتماعی و تجربه و دریافت شخصی نمود می‌یابد.

فروغ فرخزاد در دی ماه ۱۳۱۳ هـ.ش در محله امیریه تهران به دنیا می‌آید، بعد از اتمام دوره دبیرستان در سال ۱۳۲۸ به هنرستان کمال‌الملک می‌رود تا حرفه‌های هنری و از جمله نقاشی بیاموزد و در سال ۱۳۲۹ بعد از گذراندن دوره‌ای از عاشقی و دلدادگی با پرویز شاپور که از اقوام بود ازدواج می‌کند؛ ولی خیلی زود بگو مگوهایش با همسر آغاز می‌شود و بعد از آشتی و عذرخواهی در بهار ۳۱ فرزندش کامیار به دنیا می‌آید و از همین سال‌ها سرودن‌هایش آغاز می‌شود. اسیر، دیوار، عصیان، تولدی دیگر، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، به ترتیب نام مجموعه‌های اشعار فروغ است. همین سرودن‌ها سر آغاز عمیق شدن اختلافات با همسر است و در نهایت در آبان ۳۴ به جدایی می‌انجامد و در زمستان همین سال مجموعه اسیر به سبب استقبال شدید برای بار دوم با تیراژ ۳۰۰۰ نسخه منتشر می‌شود. بدین ترتیب خیلی زود فروغ به شهرت می‌رسد و دیگر آثار وی نیز با استقبال خوانندگان شعر مواجه می‌شود. سفری چند به اروپا داشته است که در تغییر نگرش و کمال‌یافتگی شعر وی بی‌تاثیر نبوده است. نشر امیرکبیر و مروارید و مجله آرش متناوباً اشعار و گفتگوهای وی را در زندگانی شاعر به چاپ می‌رساند و در نهایت زمستان ۴۵ به سبب حادثه رانندگی کشته می‌شود.

فروغ فرخزاد از جمله شاعرانی است که با سن اندکش با پدیده مدرنیسم اجتماعی آشنایی داشته و شکاف عمیق سنت و مدرنیته را در جامعه با همه وجود دریافته بود و بی ثباتی‌های سیاسی و تحولات اجتماعی، فروغ را که از پیشروان گذر از سنت به مدرنیته بود درگیر چالش‌های عمیق خانوادگی و اجتماعی کرده بود؛ به همین سبب چگونگی شیوه برخورد با مسائل شخصی و تبیین اندیشه‌های اجتماعی برخاسته از «من فردی» و ایفای نقش اجتماعی در شعر فروغ حائز اهمیت است.

آنچه در این پژوهش بدان پرداخته خواهد شد، بررسی من‌های اجتماعی و فردی فروغ فرخزاد است. من‌های اجتماعی‌ای که ریشه در عقاید، افکار و آرمان‌های این شاعر معاصر دارد و با زیربنای هنجارها و ساختار اجتماعی جامعه که چارچوبی برای مشروع ساختن رفتارهای انسانی و نمود حیات اجتماعی به شمار می‌آید در پیوند است. بررسی ارزش‌های فردی و اجتماعی شاعر، افزون بر اینکه منجر به شناخت دقیق‌تر از شخصیت شاعر و تحول اندیشه وی خواهد شد، وجوه اشتراک و افتراق وی با ارزش‌های بنیادین جامعه را نیز تا حدی آشکار خواهد کرد. از این رو، این پژوهش بر آن است که دیوان اشعار فروغ را از نظر مضامین فردی و اجتماعی و هویت فردی و اجتماعی فروغ بررسی نماید.

### پیشینه تحقیق

این پژوهش به لحاظ چارچوب زمانی در وهله اول دوره زندگی شاعر را (۱۳۱۳-۱۳۴۵) در بر می‌گیرد؛ یعنی حدوداً دهه اول و دوم عصر محمدرضا شاه (۱۳۲۰-۱۳۴۵) که فروغ رشد و نمو یافت. دوره‌ای که برخلاف دوره رضاخانی به نوعی دوره پراکندگی سیاسی محسوب می‌شد و به لحاظ اجتماعی ایران در پروژه گذار از سنت به مدرنیته قرار گرفته بود. این پژوهش که به «من شخصی» و «من اجتماعی» فروغ فرخزاد می‌پردازد بحثی است که تا کنون در پژوهش‌های ادبی ملاحظه نشده است؛ هر چند که محققان معاصر مقالات بسیار در باب فروغ فرخزاد گاه مستقلاً و اغلب در مقایسه با شاعران زن دیگر، تدوین کرده‌اند که از آن جمله است: «بررسی افکار و اندیشه‌های فروغ فرخزاد» از سیده زهرا نبئی و انزو اطلبی در شعر فروغ فرخزاد» از دکتر رحیم کوشش «زن در شعر پروین اعتصامی، سیمین بهبهانی و فروغ» از سیده طاهره رضایی و نیز «بررسی و مقایسه آرکائیسیم در حوزه زبان اشعار فروغ

و پروین» از معصومه موسوی ساداتی و «مقایسه ارزش‌ها در اشعار پروین و فروغ» از زهره جعفری و عبدالله نصرتی که در نشریه بهارستان سخن سال ۹۴ منتشر شده است؛ در زمینه «من» و آن هم «من فردی» فقط یکی دو مقاله در نشریه پژوهش‌های فلسفی مشاهده شد که عبارتند از «من به عنوان اصلی‌ترین انگیزه انسانی» اثر دکتر محمود نوالی و «فلسفه و نقش من در تعلیم و تربیت و مدیریت» از خلیل سلطان‌القرایی که هیچکدام با پژوهش‌های ادبی در ارتباط نیست.

پرسش پژوهش آن است که شاعر در چه مباحثی و در کدام آثار توانسته است از «من شخصی» عبور کرده و به «من اجتماعی» برسد؟ تفاوت‌های زمینه‌ای در گفتمان متن چه بوده است؟ آیا شعر فروغ، شعری است با زیرساخت‌هایی فردی که مفهوم شعر را از بعد اجتماعی دور می‌کند و تنها به فردیت و تجارب فردی خویش متکی است یا زاویه دید خود را با بعد اجتماعی و روساخت‌های جامعه همراه ساخته است؟ که در این حالت طبعاً شعر از آن حالت «من فردی» به سمت «من اجتماعی» سیر خواهد کرد و اندیشه شاعر در دایره‌ای چندگانه مفهوم، فرود خواهد آمد.

### روش تحقیق

این بررسی به شیوه پژوهش توصیفی و بر اساس تحلیل محتوا و مطالعه کتابخانه‌ای است.

### مبانی تحقیق

#### من فردی و من اجتماعی

در فرهنگ و زبان جامعه‌شناسی معرفت (Identity) را این‌گونه تعریف کرده‌اند: «وجهی از جامعه‌شناسی که به ارتباط میان معرفت با نظام‌های فکری (اعم از علمی، مذهبی، فلسفی و ...) و پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی توجه دارد» و در بیانی دیگر «جامعه‌شناسی معرفت به رابطه میان معرفت و زمینه‌های اجتماعی معطوف می‌باشد.» (Theodorson, 9999, 555) براساس مکتب مارکس «معرفت بشری به پایگاه فرد در یک ساخت اجتماعی وابسته است و بر اساس آن تغییر می‌یابد» (R.F. D.S.S. :::: ::::) که بدیهی است منظور ماهیت و ساخت طبقه اجتماعی است که فرد بدان تعلق دارد، این که آیا از طبقه استثمارگر است یا از

طبقه استثمار شده! ولی مانهایم در اثر مشهورش «ایدئولوژی و اتوپیا» تعبیری غیر مارکسی از جامعه شناسی معرفت به عمل آورده است که در آن نه الزامات طبقات اجتماعی و موقعیت اقتصادی، بلکه هر موقعیت اجتماعی می تواند در اشکال آگاهی تعیین کننده باشد، هم آن کسانی که در یک طبقه خاص فرهنگی می زیند و هم کسانی که به عنوان گروه رقیب در حوزه محدود با آنها رو به رو می شوند. (ر.ک: مانهایم، ۱۳۹۲: ۲۱۱)

و مارکس وبر نیز بر این اعتقاد است که «طبقه بر سه عنصر قدرت، ثروت و منزلت مبتنی است. شخص ممکن است بر حسب یک متغیر در رتبه بالا و بر حسب متغیر دیگر در رتبه پایین باشد.» (کوئن، ۱۳۹۵: ۲۴۹) بدین ترتیب بر خلاف مارکس، وبر به متغیرهای غیر اقتصادی نیز توجه می کند.

بدین ترتیب در جامعه شناسی معرفت موقعیتی را که واحدهای مختلف اجتماعی، فرهنگی و سیاسی سبب می شوند تا اندیشه ای خاص پدید آید مورد مطالعه قرار می گیرد. این نظر با مختصر تفاوتی در اندیشه های مارکس، کنت، شلر، مانهایم، بلومر و جرج هربرت مید و در مکتب فرانکفورت با تفاوت های اندکی بدان توجه شده است (ر.ک: تنهایی، ۱۳۷۸: ۳۹-۴۶) و در گذر مطالعات و نگرش های دقیق علمی-فرهنگی-اجتماعی کامل تر شده است. یکی از نکات مشترک نظریه مارکس و هربرت مید به اهمیتی برمی گردد که این دو به نقش تجربه و شرایط اجتماعی و تاثیر آن بر آگاهی و معرفت بشری می دهند. (ر.ک: همان: ۴۵)

بلومر از جمله جامعه شناسانی است که به ظرف وجودی انسان «خود» در برابر شرایط اجتماعی تاکید می کند. «کنش متقابل نمادی تشخیص می دهد که انسان می بایستی دارای ساختی باشد که با ماهیت و طبیعت کنش متقابل اجتماعی انطباق و همسازی داشته باشد.» (Blumer, 9999: 22) انسان به کمک «خود»، «خویشتن خویش»، در برابر ساخت اجتماعی قرار می گیرد.

به روشنی پیداست ساخت «خود» بر محور رابطه جدلی من (I) و من اجتماعی (Me) در تجربه اجتماعی شکل می گیرد. انسان از یک سو توانمندی تفسیر، تغییر و تحول شرایط را در ساخت بشری خود به عنوان خصیصه تکاملی به میراث و همراه دارد، (=من) و از سوی

دیگر در برابر مردم و موقعیت‌هایی قرار دارد که او را تعریف می‌کند و از او انتظار دارند که نه تغییر، بلکه پیروی از سنن و هنجارهای اجتماعی را پیشه کند، (=من اجتماعی). (ر.ک: باتلخیص، تنهایی، ۱۳۷۸: ۴۷)

«جرج هربرت مید، «خود» را به «من فردی» و «من اجتماعی» تقسیم می‌کند. من اجتماعی در واقع، انعکاس و بروز هنجارها و ارزش‌های جامعه در فرد است. «من فردی» معرف جنبه شخصی و منحصر به فرد شخص است. «من فردی» به صورت وسیعی تحت تاثیر محرک-های آنی و در عین حال سرکش و غیر عادی قرار دارد... شخصی که مرتکب قتلی می‌شود از جنبه «من فردی» خود رفتار کرده است. چنین فردی ممنوعیت اجتماعی قتل و ارزشی را که جامعه برای حیات فرد قائل می‌شود نادیده می‌گیرد. این دو مفهوم (ممنوعیت و ارزش اجتماعی) معرف هنجار و ارزش‌هایی است که به عنوان بخشی از «من اجتماعی» در وجود او جایگزین شده است. از آن جا که «من فاعلی»، [=من فردی] تا حدی غریزی و سرکش است شخصی که از این جنبه رفتار می‌کند در آن چه می‌خواهد انجام دهد تأمل چندانی نخواهد کرد.» (کوئن، ۱۳۸۷: ۱۰۹) شرایط زندگی و وراثت و محیط طبیعی که فرد در آن زاده می‌شود، زندگی می‌کند، هنجارهای فرهنگی، تجربیات فردی و گروهی تمامی بر رشد شخصیت وی تاثیرگذار هستند.

در فرایند اجتماعی شدن انسان می‌آموزد که چگونه با جامعه و هنجارهای آن همراهی کند و میراث‌های فرهنگی از نسلی به نسل دیگر منتقل شود ولی در این فرایند نه هیچگاه من فردی از بین می‌رود و نه هیچگاه روند اجتماعی شدن در طول زندگانی - حتی در بزرگسالی - متوقف می‌گردد.

به غیر از «روند اجتماعی شدن»، پدیده دیگر در این مبحث «از نو اجتماعی شدن» است. «آنچه در اجتماعی شدن بزرگسالان آموخته می‌شود با آنچه در گذشته آموخته است، یکسان است. از نو اجتماعی شدن، برعکس، تاکیدش بر وجهه نظرها و رفتارهایی است که با آموخته‌های قبلی ناهمسان و حتی متناقض است. در حالی که اجتماعی شدن بزرگسال تنها مستلزم تغییرات اندک در الگوی رفتاری است، از نو اجتماعی شدن مستلزم آموختن شیوه‌های تازه‌ای در سبک زندگی و پذیرش شبکه جدیدی از الگوهای رفتاری است.» (کوئن، ۱۳۸۷: ۱۲۵)

براساس فرهنگ عامه جوامع سنتی، هویت شخصی «خود» عموماً از پیش تعیین شده و خالی از تناقض در نظر گرفته می‌شود ولی واقعیت آن است که «خود»، «من»، اساساً پدیده‌ای اجتماعی است و مدام در حال شدن و دگرگونی و نوزایی است.

یعنی اگر دکارت بر این اعتقاد بود که «خود»، «من» می‌اندیشد پس وجود دارد و تصریح داشت که «من» تنها چیزی است که نمی‌تواند به عنوان یک جوهر اندیشنده در آن شک کند ولی این نظریه در قرن هجدهم به وسیله هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶)

به چالش کشیده می‌شود و وجود پدیده‌ای به نام هویت شخصی و ساکن را امری غیر ممکن می‌داند. وی نظریه «توده‌ای یا انباشتی خود» را مطرح می‌کند به این معنا که «خود یا هویت چیزی نیست جز انبوه یا توده‌ای از تاثرات و انطباعات حسی که همان طور که فرد تجربیات تازه‌ای کسب می‌کند یا تجربیات قدیمی را به یاد می‌آورد پیوسته تغییر می‌یابد».

(نوذری، ۱۳۸۵: ۱۳۴، ۱۳۵)

«من» تعبیری است از احساس هستی هر فرد از خویشتن است و آن عبارت از تشخص و تعیین و تملک است که به عنوان «من» شناخته می‌شود. هرکس یک کل واحد است که متضمن تجلیات و پدیدارهای نامحدودی متشکل از آگاهی از نام خود، مشخصات جسمانی و احوال روانی، خاطرات و آرزوهای اوست. همچنین «من» نسبتی است که با گذشته، حال و آینده دارد. بعلاوه نسبت‌هایی با پدر و مادر، اطرافیان، هموعان، وطن، حکومت، سیاست، اعتقادات، وضع اقتصادی، آب و هوا و... به طور کلی با جهان دارد. همچنین صاحب خصوصیات و روابطی است که به عنوان جهان‌بینی با ارزش‌های گوناگون پیدا می‌کند».

(نوالی، ۱۳۹۵: ۳۸۲)

دکتر شفیعی نوع عواطف هر شاعری را سایه‌ای از «من» او می‌داند و آن را به سه گروه فردی و اجتماعی و بشری تقسیم می‌کند و مهمترین عنصر شعر را عاطفه می‌داند که زندگی و حیات انسانی را در صور گوناگون ترسیم می‌کند. (ر.ک: ۱۳۸۰: ۸۸) پس «من» هر کس، عاطفه و شعر وی را می‌سازد.

بدین ترتیب آن چه که در این مقاله تحت عنوان من فردی و من اجتماعی مورد بحث قرار می‌گیرد در حقیقت امری نسبی و مقطعی و در ظرف زمانی، لحظه‌ای است که شاعر از

ظرفیت وجودی خویش در لحظه‌ای خاص پرده بر می‌دارد و آن حقیقت و تخیلِ درآمیخته با خویشتنِ خویش و یا با جامعه‌ی خویش را در عباراتی بیان داشته است. بنابر آن چه گفته شد هم «من شخصی» و هم «من اجتماعی» می‌تواند منِ پیوسته‌ی دگرگون شونده باشد، ولی هر چه جامعه ساکن تر و بسته تر این تغییر کندتر و نامحسوس تر و هرچه جامعه پویا تر این تحول پیوسته تر و بیشتر .

### بحث

## بررسی من‌های فردی و اجتماعی در مجموعه های شعری فروغ

### اسیر

اولین مجموعه شعر فروغ است که با مقدمه‌ی شجاع‌الدین شفا منتشر شد. شجاع‌الدین شفا می‌گوید:

«شعر او قابل مقایسه با اشعار امریکای لاتین خصوصا آلفونسینا استورنی ( Alfansina starni) است و بیشتر با احساس سروکار دارد تا عقل؛ وی بیشتر به دنبال حرارت و هیجان است تا خوشبختی» (م.آزاد، ۱۳۷۸: ۳۰) و همین مهمترین نقطه‌ی تقابل شعری فروغ با دیگر شاعران خصوصا شاعران زنی چون پروین و حتی شاعران مرد است که کمتر از منظر احساسات واقع‌گرا زندگی‌واره‌ی خود را ثبت کرده‌اند.

«اسیر در واقع سمبولی از یک حالت روانی است که شخص خود را گرفتار دنیایی از سنت‌ها و تعصبات می‌یابد که امیدی برای زندگی تجربی کامل در آن نیست.» (م.آزاد، ۱۳۷۸: ۳۲) در این مجموعه - کمتر از دو دهه از زندگانی فروغ گذشته است - «من فردی» فروغ و بیان صادقانه و عاطفی خویشتنِ خویش با همه‌ی غم‌ها و دلواپسی‌ها و رویاها و حتی واقع‌گرایی‌ها نمود بیشتری یافته است. «من»‌ها خود اوست و «تو»‌ها را نیز می‌توان در سیر زندگانی او به دست آورد. وصف حالش مجامله و پردازش‌های شاعرانه نیست بلکه وصف حال خودِ اوست: «آری آغاز دوست داشتن است؛ گرچه پایان راه ناپیداست، من به پایان دگر نیندیشم، که همین دوست داشتن زیباست.» (فرخزاد، ۱۳۷۹: ۷۱) به بیان خودِ فروغ که در نگاه همسرش به شعر گفتن مجرم است: «شعر من شعله‌ی احساس من است، تو مرا شاعره کردی ای مرد»



(همان، ۱۰۲) مضمونی که روایتگر نارضایتی همسرش از شاعرانگی هایش است و فروغ آن را «فریادهای یک دل محنت کشیده» می‌داند و به انحاء گوناگون بدین نکته اشاره می‌کند و گاه ملتمسانه از وی می‌خواهد که: «بیا بگشای در تا پرکشیم، به سوی آسمان روشن شعر، اگر بگذاریم پرواز کردن، گلی خواهم شدن در گلشن شعر» (ر.ک: همان: ۹۵، ۹۴، ۱۰۹، ۱۲۴، ...). در قطعه‌های «وداع»، «افسانه تلخ»، «گریز و درد» جلوه‌هایی از نارضایتی و ناخوشنودیش را از جامعه به تصویر می‌کشد و به گونه‌های مختلف رفتن و دور شدنش را از جامعه تکرار می‌کند که از یک سو حکایت «خود» غم آلوده و ناراضی را دارد و از سوی دیگر بیانگر جدال «من» وی با «من اجتماعی» و ارزش‌های اجتماعی است که با یکدیگر سازگار نشده اند به همین سبب آسودگی‌اش را در دوری از این شهر می‌داند و در عین حال این «من» برتری جو ننگ بی‌وفایی را از ساحت خویش می‌زداید تا یادآور یک ارزش اجتماعی شده باشد.

«- می‌روم خسته و افسرده و زار... به خدا می‌برم از شهر شما، دل شوریده و دیوانه خویش

- ز شهر نور و عشق و درد و ظلمت سحرگاهی زنی دامن کشان رفت

پریشان مرغ ره گم کرده‌ای بود که زار و خسته سوی آشیان رفت

- رفتم مرا ببخش و مگو او وفانداشت راهی به جز گریز برایم نمانده بود رفتم که داغ بوسه...»

(همان، ۸۱، ۸۳، ۸۷)

در این دفتر به طور کلی فروغ را کمتر می‌توان روایتگر «من اجتماعی» دانست؛ ابیاتی نظیر «به لب‌هایم مزین قفل خموشی، که در دل قصه‌ای ناگفته دارم، ز پایم باز کن بند گران را، کز این سودا دلی آشفته دارم... ولی ای مرد ای موجود خودخواه مگو ننگ است این شعر توننگ است/ بر آن شوریده حالان هیچ دانی، فضای این قفس تنگ است تنگ» (همان، ۹۴، ۹۵) استثنایی بزرگ است که همچنان در پیوند با من فردی خویش، بحثی اجتماعی را بیان می‌کند.

وی بارها و بارها بر خلاف همه شاعران زن و حتی مرد، پرده از روابط عاشقی و معشوقی واقع‌گرایانه برمی‌دارد و گله می‌آغازد و در نهایت از مادر می‌خواهد که دیگر نوازشی نکند

و شانه بر موهایش نزند چرا که زندگی زندانی بیش نیست. و «قاصدی آمد اگر از ره دور، زود پرسید که پیغام از کیست، گراز او نیست بگویی آن زن دیرگاهی است در این منزل نیست.» (همان، ۱۱۰ - ۱۱۱) و توصیف کودک بیمار «با گونه‌های سرخ تب‌آلوده» فرزند اوست که بارها در دفترهای دیگر نیز به نگرانی‌های جدایی از وی می‌پردازد و در «خانه متروک» واگویه‌های مادرانه‌اش را به مدد خیال سرمی‌دهد: «دانم اکنون از آن خانه‌دور، شادی زندگی پر گرفته، دانم اکنون که طفلی به زاری، ماتم از هجر مادر گرفته... یار من شعر و دلدار من شعر، می‌روم تا به دست آرم او را» (همان: ۱۳۷، نیز ۱۶۵) و در جستجوی شعر و خویشتن خویش به دنیای شعر می‌رود، دنیایی که فروغ در باره‌اش می‌گوید: «من آنجا می‌نشینم، نگاه می‌کنم، آواز می‌خوانم، داد می‌زنم... و می‌دانم که آن طرف پنجره یک فضا هست و یک نفر می‌شنود یک نفر که ممکن است ۲۰۰ سال بعد باشد... شعر وسیله‌ای است برای ارتباط با هستی با «وجود» به معنای وسیعش» (م. آزاد، ۱۳۴۱: ۴۸) و سرانجام حسرت بر گذشته و این که چه شد که پرندگان شادی یکباره پر کشیدند! «ای ستاره‌ها چه شد که در نگاه من دیگر آن نشاط و نغمه و ترانه مرد؟.. پس دیار عاشقان جاودان کجاست؟» (فرخزاد، ۱۳۷۹: ۱۵۰) و «صدایی در شب» تصویرگر ابعاد تنهایی و انتظار کشیدنهای اوست که شاید دری گشوده شود و از غصه به درآید. (ر.ک: همان، ۱۶۶) و وقتی که به گذشته می‌اندیشد و تعمق در چیستی و راز رمز حلقه در دست کردن را به خاطر می‌آورد، چاش‌های گوناگون فکری همه زنان و خودش را نسبت بدان توصیف می‌کند: «دخترک خنده‌کنان گفت که چیست راز این حلقه زر، راز این حلقه که انگشت مرا، این چنین تنگ گرفته است به بر .. همه گفتند: مبارک باشد، دخترک گفت: دریغا که مرا، باز در معنی آن شک باشد... زنی افسرده نظر کرد بر آن حلقه زر... زن پریشان شد و نالید که وای، ... حلقه بردگی و بندگی است.» (فرخزاد، ۱۳۷۹: ۱۵۲)

### دیوار

«دیوار» دومین مجموعه شعر فروغ است، مجموعه‌ای که گویای شرایطی است که شاعر می‌خواهد تمام محدودیت‌های اجتماعی و سنتی را که پذیرایش نیست و چون دیواری احاطه‌اش کرده است از میانه بردارد. گویی که بعد از بی‌تابی‌هایی که در اسیر آن را به تصویر کشیده

بود اینک به «بن‌بست» رسیده است. در «دیوار» آن شور و احساسات تند جوانی فروکش می‌کند و در پرتو رویاها آرزوهایش را نرم و غمگنانه می‌جوید در حالی که زبانش پرداخته‌تر و منسجم‌تر می‌شود. گویی که کمی از تنگنای خویشتن خویش به در آمده و از بیرون بر خود و جامعه می‌نگرد؛ فرصتی یافته است که راه تغییر را جستجو کند و بر آن چه می‌خواهد پای فشرده. در قطعه «رویا»، رویاهای بر باد رفته دختری شاد و سرمست را به زبان سوم شخص روایت می‌کند (۱۷۶) و فراتر از خویشتن خویش به واکاوی هستی می‌پردازد: «می‌روم... اما نمی‌پرسم ز خویش ره کجا...؟ منزل کجا؟ مقصود چیست؟ می‌خروشم زیر لب دیوانه‌وار، او که در من بود آخر کیست، کیست؟» (همان، ۱۸۴)

«عشق» و شرح عشق زنانه و ناکامی‌های آن پررنگ‌ترین بن مایه و «گناه» پر هیاهوترین شعر این مجموعه است که از جمله ادبیات اعترافی محسوب می‌شود. «چاپ شعر بدون تاریخ «گناه» در مجله روشنفکر با انتقاد شدیدی رو به رو شد و موج مخالفت و اعراض اخلاق گرایان، پدرش و خانواده همسرش را به دنبال داشت. از همین زمان بدبینی و شک شاپور بیشتر شد و سعی کرد تا او را در روابط و فعالیت‌های هنری محدود کند.» (کراچی، ۱۳۸۳: ۸)

در این دفتر فروغ زنی است که همه ذهنیت وی از عشق جسمانی (اروتیک) پر شده است و جزئیات هم‌آغوشی به گنه‌آلوده را توصیف می‌کند و تنها سه قطعه از ۲۵ قطعه شعر این دفتر غیرعاشقانه است. وی گاه بر مرکب شهزاده رویاهایش سوار می‌شود و از این شهر غمگین رخت سفر می‌بندد (ر.ک: فرخزاد، ۱۳۷۹: ۱۷۸) و گاه در «آرزو» می‌طلبد که ایکاش «عطر مرموز گیاهی بودم... تا به سراپای تو لب می‌سودم» و در «موج» و «آبتنی» و «شوق» نیز خواستن‌های عاشقانه را با تصاویری دیگر تکرار می‌کند و رهاورد سفرش را با بازوی گشاده به معشوق هدیه می‌دهد. (ر.ک: همان، ۲۰۸) در «ستیزه» در رویا و توهم بازگشت معشوق را می‌جوید: «آسمان‌ها را به دنبال تو گردیده، یاسمن‌ها را به بوی عشق بوییده... بازکن در... اوست، باز کن در... اوست» (همان، ۲۲۸) و گاه نیز در اوج ناامیدی، در حسرت آن است که کاش چون پاییزی بود که از پس آشوب تابستان عشقی ناگهانی، چهره تلخ زمستان جوانی را پیش روی خود می‌دید و ای کاش که آرزوهایم می‌مرد. (ر.ک: م. آزاد تهرانی، ۱۳۷۸: ۱۳۱)

آدمی «من» خود را محترم می‌دارد و نمی‌خواهد خود را در برابر دیگری از هیچ امتیازی

محروم بگرداند و عموماً با ویژگی‌هایی توصیف می‌شود ولی این ویژگی‌ها نیز اعم از این که زشت یا زیبا باشد امر متغیری است، مثلاً مصداق‌های شجاعت، بخشندگی، زشتی، زیبایی و خیر و شر پیوسته دگرگون می‌شوند و اموری نسبی محسوب می‌شوند. انسان محترم بودن خود را هرگز فراموش نمی‌کند و اگر در حقیقت بدان نرسد در رویا به تکمیل آن می‌کوشد. «شاعر سیاهپوست امریکایی (Langstone Hughes) می‌گوید: رویا را محکم بچسب که رویاها اگر بمیرند، زندگی پرنده‌ای است شکسته بال و در مانده/ رویا را محکم بچسب، که رویاها اگر بمیرند، زندگی کشتزاری است بایر، برف‌پوش و یخ زده» (سلطان‌القزایی، ۱۳۸۶: ۱۶۸) فروغ نیز یک دم از عشق و معشوق گفتن نمی‌آساید، می‌داند که اینگونه سخن گفتن پسند خاطر جامعه سنت‌گرا و خصوصاً زاهدان ریایی نیست، پس آن «من» برتری جوی به تعریض می‌پردازد: «بگذار زاهدان سیه دامن، رسوای کوی و انجمن خوانند، نام مرا به ننگ بیالایند...»، «بر روی ما نگاه خدا خنده می‌زند، هر چند ره به ساحل لطفش نبرده‌ایم، زیرا چو زاهدان سیه کار خرقه پوش پنهان ز دیدگان خدا می‌نخورده‌ایم،... بگذار تا به طعنه بگویند مردمان، در گوش هم حکایت عشق مدام ما، هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق...» (فرخزاد، ۱۳۷۹: ۲۱۹-۲۲۱) وی به مدد رویا و خیال در تنگنای سنت و مدرنیته به دفاع از خویشتن ناهمگون خویش می‌پردازد و آنچه را که مردم کوی و محل ننگ می‌دانند به سخره می‌گیرد.

فروغ در این مجموعه نیز خود را قربانی شعر خویش - «این الهه خون آشام» - می‌داند و از مایه زندگانش می‌خواهد که «ای کاش در شعرم شعله راز مرا می‌دید». «قصه‌ای در شب» از شهری خواب آلوده، در شبی تاریک و بارانی روایت می‌کند که پرداشی از جامعه عاری از عشق اوست که حتی باد و چشمه و جویبار نیز دلداری نمی‌یابند و وی نیز بیهوده انتظار می‌کشد. «چشم‌ها در ظلمت شب، خیره بر راه است.. پس چرا در انتظارش باز بیدارم؟ در دل مردان کدامین مهر جاوید است؟ نه، هرگز نمی‌آید به دیدارم... مرده‌ای گوئی درون حفره گوری/ بر امید سست و بی‌بنیاد می‌خندد». (همان: ۲۱۲، ۱۹۲) پس میل پروازش اوج می‌گیرد و به «بیراهه‌های راه» پناه می‌برد تا راه شهر آرزوهایش را بگشاید و می‌داند که سرانجام از فسون تردیدها رهایی می‌یابد و به ساحل خورشید حقیقت می‌رسد هر چند که

«تو» دیوار بسازی. (ر.ک: همان: ۲۲۲-۲۲۴) که موضع گیری فمینیستی اش علیه مردان و اطلاق بی وفایی به آنان برخلاف مرسوم، خود پردازشی از «من» اجتماعی تقابل جوی وی است، که به گونه ای دیگر از نو اجتماعی شده است.

### عصیان

بیانی است از تعمیق و تئوریزه شدن دانسته های پیشین از ادیان گوناگون و کشف هویت انسانی و در نهایت عصیان و طغیانی دیگر در برابر نظام آفرینش، وی خسته و دلزده از ناروایی های جهان زمینی راهی به سوی آسمان می گشاید و از خدا گله می آغازد. (ر.ک: آژند، ۱۳۹۷: ۱۹۵-۲۱۵)

با این همه در «عصیان» نیز با پسرش «کامیار» در گفت و گوست، وی آخرین ترانه لالائی هایش را در پای گهواره خواب وی می خواند، از ستاره های خاموش و فرشتگان گریان و شهر پر دروغ و ننگ و ریاکاری می گوید و می داند که با این گروه زاهد ظاهر ساز جدال آسان نیست و روزی فرا خواهد رسید که فرزندش ترانه درد آلودش را بخواند و بگوید این مادر من بود. (ر.ک: فرخزاد، ۱۳۷۹: ۲۴۷-۲۵۰) وی گاه از علت ناسازواری های زندگانی و نگاهش بر مقوله زن و مرد پرده برمی دارد: «گفتم که بانگ هستی خود باشم، اما دروغ و درد که زن بودم» و گاه از محدودیت هایش به تنگ می آید: «به لب هایم مزین قفل خموشی / که در دل قصه ای ناگفته دارم / ز پایم باز کن بند گران را / کزین سودا دلی آشفته دارم» و همچنان از معشوقی سخن می گوید که با مکتب وقوع در پیوند است، تشنه صدای وی است و بال گرم نفس هایش بر گردن سرد وی پیچیده است. (ر.ک: همان، ۲۶۵، ۲۵۸)

در «عصیان» اشعار فروغ شاید بیش از آن که پاسخی به ضرورت اجتماعی باشد تلاشی برای رهایی از تنگنای «من فردی» و جستجویی متفکرانه در باب هستی با نگرشی فلسفی ولی کم عمق است. او در مجموعه عصیان هنوز از «من فردی» رها نشده است؛ قطعه های «شعری برای تو، پوچ، بلور رویا، بازگشت، گره و بعدها» به خوبی این پیوستگی به خویشتن خویش را مانند مجموعه های «دیوار» و «اسیر» می نمایند. این مجموعه، «عصیان کور و کودکانه ای بود به ضد نظم و خوش بینی که سال های سال شعر ما را خفه کرده بود... فرخزاد به سحرگاه شکفته ها و رستن های ابدی روی آورد. از زمین و ستاره و ماه و باغچه گفت،

کودکانه قصه کرد و گریست، مثل درختی که در باران بگرید و ترو تازه بشکفد. (م. آزاد  
تهرانی، ۱۳۷۸: ۱۹۳)

وی در قطعه «بازگشت» - محتملاً بعد از بازگشت از اروپا سروده شده است - به شهری  
جوشان در ظهر تابستان وارد می‌شود که خانه‌ها غبارآلوده و چهره‌های در میان چادرها و  
گنبدِ آشنایِ مسجدِ پیرِ آن شهر را از نظر می‌گذرانند و به خانه‌ای می‌رسد و بعد از توصیف  
ساکنان خانه و جستجوی فرزند، شهر و خانه، گور آرزویش می‌شود: «عاقبت خط جاده  
پایان یافت/ من رسیدم ز ره غبار آلود/.../ دری آنجا گشوده گشت خموش/ دست‌هایی مرا به  
خود خواندند/ اشکی از ابر چشم‌ها بارید/ دست‌هایی مرا ز خود راندند/ نگهم جستجو کنان  
پرسید: در کدامین مکان نشانه اوست؟/ لیک دیدم اتاق کوچک من / خالی از بانگ کودکانه  
اوست/.../ عاقبت خط جاده پایان یافت/ من رسیدم ز ره غبار آلود/ تشنه بر چشمه ره نبرد و  
دریغ/ شهر من گور آرزویم بود». (فرخزاد، بازگشت، ۱۳۷۹: ۲۶۷)

### تولدی دیگر

سفر فروغ در سال ۱۳۳۵ به اروپا و مسلط شدن بر دو زبان اروپایی ایتالیایی و آلمانی رهاورد  
دگرگونی فکری فروغ بود که «تولدی دیگر» را فراهم آورد، کسی که به خود می‌اندیشید  
اینک با احساسی عمیق به انسان‌های دیگر می‌اندیشد. فروغ در توضیح تغییر معیار شاعرانگی‌اش  
دلیل دیگری می‌آورد: «من نیما را خیلی دیر شناختم و شاید به معنی دیگر خیلی به موقع،  
یعنی بعد از همه تجربه‌ها و وسوسه‌ها و گذراندن یک دوره سرگردانی و در عین حال  
جستجو، می‌دانید نیما شاعری بود که من در شعرش برای اولین بار یک فضای شعری دیدم  
و یک جور کمال انسانی» (طاهباز، ۱۳۴۳: ۴۷)

در مجموعه «تولدی دیگر» حقیقتاً شعر فروغ لونی دیگر است، فروغ در پوسته من خویش  
ولی با جامعه پیوندخورده است، او به آفتاب سلامی دگر باره می‌دهد و در غروبی ابدی و  
آیه‌های زمینی این‌گونه نوا ساز می‌کند که «روز یا شب؟ نه ای دوست ... به آوار می‌اندیشم  
و تاراج وزش‌های سیاه و به نوری مشکوک» و «آه ای صدای زندانی آیا شکوه یاس تو  
هرگز از هیچ سوی این شب منفور نقبی به سوی نور نخواهد زد؟» (فرخزاد، ۱۳۷۹: ۳۵۰،  
۳۵۳، ۳۶۷) که این زمزمه‌ها، دیگر زمزمه‌های جدی از خود رها شدن است، این که به قول

جان کیتس شاعر انگلیسی قرن نوزدهم، خود را در میان تریدها، دو دلی ها، اسرار و عدم اطمینان  
رها می کند بی آن که نشان دهد که در جستجوی واقعی است. (ر.ک: مقدادی، ۱۳۷۸: ۲۸۸)

بازگشت فروغ به دوران کودکی تنها بازگشت او نیست؛ همه هم نسلان وی بر چنین  
دنیای از دست رفته ای حسرت می برند. «آن روزهای عید، آن انتظار آفتاب و گل... آن روزهای  
خیرگی در رازهای جسم، آن روزهای برفی خاموش... و دور از نگاه مادر پاک کردن خط های  
باطل از مشق های کهنه، در پای گلدان های یاس گنجشک های مرده را خاک کردن»، خواننده  
را نیز به مرور خاطرات آن روزهای زندگانش فرامی خواند. در «شب کوچک» فروغ «باد مارا  
[نیز] خواهد برد» و ما نیز «وزش ظلمت» را می شنویم. و در «آب های سبز تابستان» بالاخره  
«من» او «ما» می شود: «ما یکدیگر را با نفسهامان آلوده می سازیم، آلوده تقوای خوشبختی، ما  
از صدای باد می ترسیم، ما از نفوذ سایه های شک، در باغ های بوسه همامان رنگ می بازیم... ما  
بر زمینی هرزه رویدیم، ما بر زمینی هرزه می یاریم، ما «هیچ» را در راه ها دیدیم...». (همان:  
۳۱۴، ۳۱۵)

دکتر شفیع، فروغ را در مرکز یکی از دوره های شعری معاصر که حدود سالهای ۴۰ تا ۴۹  
را دربر می گیرد قرار می دهد؛ دوره ای که نسبت به دوره پیشین حالت گسستن از علایق سنتی  
رواج بیشتری پیدا می کند و جدال بین سنت و مدرنیته نیز آشکارتر می شود، وی می گوید:  
تزلزلی که در شعر فروغ موج می زند نتیجه همان گسستن است... و این سرخوردگی و  
تزلزل سرخوردگی عاطفی نیست بلکه سرخوردگی فلسفی انسانی است، (ر.ک: ۱۳۸۰: ۷۰)

که در راه ها «هیچ» را می بیند.

در باره جایگاه زنانه شعر فروغ، کراچی می گوید: «فروغ در دو دوره شعری خود، چه در  
دوره نخستین که صرفا احساس و چه در دوره پس از آن که اندیشه را سروده، تصویرگر  
هویت عمومی و حضور جمعی زن ایرانی نبود و بر خلاف موقعیت زن در جامعه سنتی  
ایران، نخست زنی عاشق و سرکش را تصویر کرد که در جامعه اخلاقی با تکفیر و تحقیر  
روبه رو شد و سپس تصویری از زن اندیشمند ارائه داد که هویت خویشتن را می شناخت و  
پیرو الگوهای متعارف نبود، پذیرش چنین زنی در جامعه مرد برتر ایران آن روز، همان قدر  
سخت و از سویی خطرناک بود که زن نخست!» (۱۳۸۳: ۱۱۱، ۱۱۲) و بدین ترتیب چنین

می‌نماید که با جامعه‌اش در هیچ‌کدام از دو مرحله همگون نشد ولی اگر بپذیریم که فروغ نیز نماینده طیفی هر چند معدود از افراد آن جامعه بوده است که حتما چنین بوده است، دریافت جایگاه «من» برتر و منتقد او که از نو و حتی چند باره اجتماعی شده است آسانتر خواهد شد. او در گذر روزگار نه تنها بر زن بودن خویش، که بر معشوق نیز نگاهی دوباره می‌افکند و بر خلاف فضای کلی تصویری دفاتر پیشین، وی را در ترازوی نقد قرار می‌دهد؛ معشوقی که گویی تاتاری درانتهای چشمانش در کمین نشسته و بربری در برق پر طراوت دندان‌هایش، مجذوب خون گرم شکاری است، و «با شکست من قانون صادفانه قدرت را تایید می‌کند» (همان : ۳۴۶) بدین گونه با نگرشی فمینیستی مردان روزگار را که سرشار از خشونت و قدرت‌نمایی‌اند و در عین حال غم‌های آدمی و غم‌های پاک را دوست دارند و خاطرات معصومی را بیدار می‌کنند، مورد سرزنش قرار می‌دهد.

یکی از ویژگی‌های شعر شاعران متاخر به سبب گسترش ارتباطات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی در پهنه جهانی توجه صریح شاعر به اوضاع و احوال جامعه و خویشتن خویش در مقایسه با دیگران است و فروغ فرخزاد از هر دو جهت با توجه به سن کمی که داشت جایگاه ممتازی دارد. یکی از بن‌مایه‌های اصلی و در عین حال نوپدید در شعر او این است که با قوانین و آداب و اعتقاداتی که به زیان زنان است سر سازگاری ندارد. او در نامه‌ای می‌نویسد: «آرزوی من آزادی زنان ایران و تساوی حقوق آن‌ها با مردان است... نیمی از هنرم را برای تجسم دردها و آلام آنها به کار می‌برم.» (شمیسا، ۱۳۷۴: ۱۷۰)

در «تولد دیگر»، «شب» دیگر فقط شب ساکت و کم فروغ خانه او نیست، «افسوس، من مرده‌ام و شب هنوز گویی ادامه همان شب بیهوده است... سرد است، و بادها خطوط مرا قطع می‌کنند، آیا در این دیار کسی هست که هنوز، از آشنا شدن با جهره فنا شده خویش، وحشت نداشته باشد؟ آیا زمان آن نرسیده است که آسمان بیارد و مرد بر جنازه مرده خویش زاری کنان نماز بگذارد؟» (فرخزاد، ۱۳۷۹: ۳۷۲-۳۷۶) سپس فروغ خود پیام‌آوری می‌شود که آیه‌های زمینی‌اش را بر مخاطبان فرو می‌خواند: «آنگاه خورشید سرد شد و برکت از زمین رفت، و سبزه‌ها به صحراها خشکیدند و ماهیان به دریاها خشکیدند و خاک مردگانش را زان پس به خود نپذیرفت... چه روزگار تلخ و سیاهی، نان نیروی شگفت رسالت



را مغلوب کرده بود... و بره‌های گمشده دیگر صدای هی‌هی چوپانی را در بهت دشت‌ها نشنیدند. مردم، گروه ساقط مردم، دلمرده و تکیده و مبهوت، در زیر بار شوم جسدهاشان، از غربتی به غربت دیگر می‌رفتند، و میل دردناک جنایت، در دستهایشان متورم می‌شد...» (همان: ۳۶۲-۳۶۵) «گوش کن وزش ظلمت را می‌شنوی، من غریبانه به این خوشبختی می‌نگرم... در شب اکنون چیزی می‌گذرد، ماه سرخ است و مشوش... باد ما را خواهد برد» (همان: ۳۰۷-۳۰۸) و در «فتح باغ» همه می‌دانند که «ما به خواب سرد و ساکت سیمرغان ره یافته‌ایم» (همان: ۳۸۵) فتح باغ در حقیقت فتح باغ زندگانی جامعه است که علی‌رغم آسمان ابری از روزنه‌ای سرد و عبوس، باغ را و حقیقت نهفته در باغ را دیده و سیب آرزو را چیده است. (ر.ک: همان، ۳۸۵)

پس دیگر می‌تواند که با قطعۀ «ای مرز پر گهر» از سر طنز و تعریض، مظاهر تمدن پوشالی و قوانین و عناوین این باغ پرکر و فرّ را نیز به سخره بگیرد و حتی به شاعرانی بپیوندد که نسبت به سیاست و تزئینات ظاهری آن بی‌تفاوت مانده است.

«فاتح شدم، خود را به ثبت رساندم، خود را به نامی در یک شناسنامه مزین کردم و هستیم به یک شماره مشخص شد... دیگر خیالم از همه سو راحت است، آغوش مام وطن، پستانک سوابق تاریخی، لالائی تمدن و فرهنگ و جق جق جققه قانون... در سرزمین شعر و گل و بلبل، موهبتی است زیستن، آن هم وقتی که واقعیت موجود بودن تو... پذیرفته می‌شود در... گهواره مولفان فلسفه «ای بابا به من چه ولش کن»... من در میان توده سازنده‌ای قدم به عرصه هستی نهاده‌ام، که گرچه نان ندارد، اما به جای آن، میدان دید باز و وسیعی دارد که مرزهای فعلی جغرافیایش، از جانب شمال، به میدان پرتراوت و سبز تیر و از جنوب، به میدان باستانی اعدام و در مناطق پرازدحام، به میدان توپخانه رسیده است.» (۴۰۱-۴۰۸)

فروغ گذشته را و من تغزلی‌اش را رها نمی‌کند چه یاد کودکی‌هایش باشد و چه مرور خاطرات معشوقی که دیگر از دست رفته است، آن کس که در نهایت صدایش را می‌شنید ولی فروغ را ندید! همان‌گونه که بسیاری از هم‌نسلان وی حقیقت زن را درنیافتند «تو لاله‌ها را می‌چیدی، و گیسوانم را می‌پوشاندی، وقتی که گیسوان من از عریانی می‌لرزیدند...، تو

مهربانیت را می‌بخشیدی، تو زندگانیت را می‌بخشیدی، ... تو گوش می‌دادی، اما مرا نمی‌دیدی». (فرخزاد، ۱۳۷۹: ۴۱۳)

فروغ گاه با گزاره‌های ساده نما به تحلیل فیلسوفانه هستی خویش و مفهوم زندگی می‌پردازد: «همه هستی من آیه تاریکی است، که ترا در خود تکرارکنان، به سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی خواهد برد... زندگی شاید، یک خیابان دراز است که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد، زندگی شاید ریسمانی است که مردی با آن خود را از شاخه می‌آویزد، زندگی شاید طفلی است که از مدرسه برمی‌گردد.» (همان: ۴۱۴، ۴۱)

### ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

بازگشت به دوران کودکی از مضامین پرکاربرد در شعر فروغ است که از یک سو بیانگر سختی و تلخی‌روزهایی است که فروغ به آنها رسیده است و از سوی دیگر گویای معصومیت از دست رفته جوامعی است که به مدرنیته دست یافته‌اند و این که ارزشهای انسانی رو به زوال نهاده است که در «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» خود را به صورت بسیار پخته‌تر نمایانده است و نوستالوژی اجتماعی از دست رفته را در ذهن خواننده زنده می‌کند. اشاره‌های متعدد فروغ به گذشته‌های دور آن گونه است که گویی او هنوز هم همان دختر بچه شاد و بی‌خیالی است که بزرگترین غصه‌اش سوگواری بر مزار گنجشک‌های مرده بود. دل شاعر هر آن با «ضربه‌های موذی حسرت» متورم می‌شود و با یادآوری خاطرات خوش آن دوران گویی می‌خواهد مرهمی بر حرمان‌ها و دردهای بزرگی بگذارد که با پایان گرفتن کودکی، یکی یکی به سراغش آمده و نشاط و سرزندگی آن دوران را از او گرفته است. وی همچنان از کوچه و محله کودکی‌اش و گوشواره‌ها و بعد از هفت‌سالگی‌اش، سخن می‌گوید و طنز و تعریض‌هایی زیبا بر سیاست و زندگی بعد از هفت‌سالگی خود و هموعانش دارد و اینکه که هر چه که بعد از آن بود، در انبوهی از جهالت گذشت و همه جنونی بیش نبود، بعد از آن به صدای سوت کارخانه‌های اسلحه‌سازی دل بستیم و با تکه‌های سرب گیجگاه کوچه‌ها را از یادگاری‌ها ستردیم، بعد از آن به هم خیانت کردیم، بعد از آن به میدان‌ها رفتیم و زنده باد مرده باد گفتیم و به قبرستان‌ها روی آوردیم و هر چه را که باید از دست داده باشیم از دست بودیم. (ر.ک: همان، ۴۳۹) و بدین گونه گزارشی از «از نو

اجتماعی شدنش» را و این که چگونه پسندهای طیف کلی جامعه را دیگر نمی پسندد، بیان می دارد.

فروغ آن گاه که شعر «دلم برای باغچه می سوزد» را از مجموعه ایمان بیاوریم... می سزاید، (فرخزاد، ۱۳۷۹: ۴۴۷) از جنبش ملی کردن نفت یک دهه می گذشت، و روشنفکران آرمانگرایی شکست خورده در خشمی فروخورده به درون خویش پناه برده بودند و حرکتی اجتماعی را در درون خویش آغاز کرده بودند. در این شعر خانواده بی خبر از همه جا گویای جامعه ای است که فروغ در آن زندگی می کند و حیاط خانه نیز نمودی از سرزمین ماست که به نقطه انفجار نزدیک می شود.

وی همچنان زندگی نامه وار سخن می گوید، از پدر می گوید که «دیگر از من گذشته است» و از مادر که زندگی اش سجاده ای است گسترده» و در باغچه دنبال جای پای معصیتی می گردد و ورد می خواند و برادر روشنفکری که با اعتیاد و مستی «شفای باغچه را در انهدام آن می داند» و آن را «قبرستان» می نامد و چنین وانمود می کند درد جامعه را دارد و خواهر رفاه زده ای که در خانه مصنوعی و ماهیان مصنوعی و آوازهای مصنوعی می خواند و طبیعی بچه می زاید؛ نیز همسایه هایی که به جای گل خمپاره و مسلسل می کارند.» بدین ترتیب فروغ شکوه های ناخودآگاه خویش را از جامعه بیمار و منحط در حال انفجار به تصویر می کشد. این خانواده سمبلی از جامعه عصر فروغ است و فروغ نیز جزئی از آن جامعه آرمانگرایی ناراضی و شکست خورده است که به تعریض و طنزی فاخر شکوه اش را بیان می کند.

«کسی به فکر گل ها نیست، کسی به فکر ماهی ها نیست، کسی نمی خواهد باور کند که باغچه دارد می میرد، که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است، که ذهن باغچه دارد آرام آرام، از خاطرات سبز تهی می شود... همسایه های ما همه در خاک باغچه هاشان بجای گل، خمپاره و مسلسل می کارند، همسایه های ما همه روی حوض های کاشیشان سرپوش می گذارند، و حوض های کاشی، بی آنکه خود بخواهند، انبارهای مخفی باروتند، و بچه های کوچۀ ما کیف های مدرسه شان را از بمب های کوچک پر کرده اند، حیاط خانه ما گیج است.» (فرخزاد، ۱۳۷۹: ۴۵۴) وی با آن که نسبت به طبقات فرودست قلبی مهربان دارد و در بی سروسامانی

هایش از آنان یاری می‌طلبد: «مرا پناه دهید ای زنان ساده کامل...» ولی در برابر بی‌تفاوتی و ناآگاهی مردمی که فقط به خوشی روزمره می‌اندیشند برمی‌آشوبد؛ «جنازه‌های خوشبخت، جنازه‌های ملول، جنازه‌های ساکت متفکر، جنازه‌های خوش برخورد، خوش پوش، خوش خوراک، در ایستگاه‌های وقت‌های معین و در زمینه مشکوک نورهای موقت، در شهوت خرید میوه‌های فاسد بیهودگی» (فرخزاد، ۱۳۷۹: ۴۳۶)

و با بیانی طنزآلود دنیای خواهر کوچکش را که از نظر فروغ همگون‌های بسیار دارد، این گونه به تصویر می‌کشد: «او در میان خانه مصنوعی‌اش، و در پناه عشق همسر مصنوعی‌اش و زیر شاخه‌های درختان سیب مصنوعی‌اش، آوازهای مصنوعی می‌خواند، و بچه‌های طبیعی می‌سازد، او هر وقت به دیدن ما می‌آید آبستن است». (فرخزاد، ۱۳۶۸: ۴۲۷) و بدین ترتیب «واقع‌گرایانه‌ترین پرداخت‌های شعری از مسائل و مصائب اجتماعی: فقر، نابرابری، ظلم و مبارزه اجتماعی و انقلاب را می‌توان در شعرهای فروغ مشاهده کرد» (رشیدیان، ۱۳۷۰: ۳۱)

وی در قطعه «کسیکه مثل هیچکس نیست» در کنار همه ناامیدی‌های پیوندخورده با شکستن‌های بسیارش که امری فردی است، خواب دیده است و پلک چشمش می‌پرد برای آن که «کسی می‌آید»، کسی که هیچ شباهتی به افراد معمول دور و برش، پدر، یحیی، انسی، مادر و... ندارد و هر امر غیرممکنی را ممکن می‌سازد و آرزوها را برآورده می‌کند چرا که نامش «قاضی الحاجات» است. کسی که «نمی‌شود گرفت و دستبند زد و به زندان انداخت»، «کسی که از آسمان توپخانه در شب آتش بازی می‌آید» و نان و باغ ملی و چکمه‌های لاستیکی و نمره مریضخانه را و سینمای فردین را و رخت‌های دختر سید جواد و «هر چه را که باد کرده باشد» قسمت می‌کند و بدین‌گونه عدالت را به جامعه برمی‌گرداند و فقر و تهیدستی اجتماعی به کناری می‌رود. وی پله‌های پشت بام را جارو کرده است و شیشه‌های پنجره را هم شسته است و خود را مهیای آن کرده است که این یاریگر آسمانی بیاید و جامعه‌اش را از نابرابری‌ها نجات دهد. (ر.ک: فرخزاد، ۱۳۷۹: ۴۵۶-۴۶۲) و در عین حال او خواب دیده است و شاید نظری بدین نکته که خواب زن کج است. بدین ترتیب به خوبی می‌توان در شعر فروغ خصوصاً در مجموعه پایانی «ایمان بیاوریم...» پیوند «من فردی» و «من اجتماعی» فروغ را و تکامل فکری وی را پی گرفت. او دیگر خود نیست، او

جامعه است و خود را در جامعه و جامعه را در خود می‌بیند. وی با شعر، بودن خویش را با بودن و آرزوهای جامعه پیوند می‌دهد همان طوری که خود در این باره می‌گوید: «شعر برای من وسیله‌ای است برای ارتباط با هستی، با وجود به معنی وسیعش،... آدم وقتی شعر می‌گوید می‌تواند بگوید من هستم یا من بودم.» (جلالی، ۱۳۷۶: ۱۷۵) و باز سخنی دیگر از فروغ در همین مجموعه بیانگر تغییر و تحول من شخصی و من اجتماعی و تاثیر متقابل آن دو بر یک دیگر است: «من همیشه به آخرین شعرم بیشتر از هر شعر دیگرم اعتقاد پیدا می‌کنم. دوره این اعتقاد هم خیلی کوتاه است...» (همان، ۱۷۱) اخوان درباره شعر فروغ می‌گوید: «فروغ در شعرش زندگی می‌کرد و در زندگی شعر می‌سرود، زندگی هنری‌اش از زندگی عادی جدا نبود... شعر زمان ما را فروغ در عرض سال‌هایی اندک به شکلی شگفت‌آور و با قدرت و جسارت تمام... فتح کرد» (اخوان، ۱۳۴۵، پنجم اسفند) و اگر در پایان هر بند «ایمان بیاوریم...» با گفتن «به مادرم گفتم که دیگر تمام شد... باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم!»؛ در حقیقت پیام مرگ جامعه را گوشزد می‌کند. نکته‌ای که در آیه‌های زمینی با ذکر فرورفتن روشنفکران در مرداب‌های الکل و بی‌سر زاییده شدن نوزادان و مغلوب شدن نیروی شگفت رسالت در برابر نان و گریختن پیامبران از وعده‌گاه‌های الهی به تصویر کشیده است. «آنگاه خورشید سرد شد/ و برکت از زمین‌ها رفت.../ مرداب‌های الکل/ با آن بخارهای گس مسموم/ انبوه بی‌تحرك روشنفکران را / به ژرفنای خویش کشیدند/ و موش‌های موذی / اوراق زرنگار کتب را / در گنجه‌های کهنه جویدند.» (فرخزاد، ۱۳۷۹: ۳۶۲-۳۶۳)

فروغ هویت و من شخصی خویش را هیچگاه از یاد نمی‌برد، همان گونه که دکتر براهنی بدین نکته اشاره می‌کند که فروغ «من تغزلی» اش را رها نمی‌کند، تغزلی که در جهان با مضمون‌های سه‌گانه مرگ، عشق و زیبایی سروکار داشته است. (ر.ک: براهنی، ۱۳۸۰: ۱۰۷۲) و در همان حال حاضر بودنش را در همه کشاکش‌های اجتماعی اعلام می‌کند و اعتراضش را فریاد می‌زند، وی حتی در مجموعه «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»، یک پنجره برای خود می‌خواهد، برای خودش که از دیار عروسک‌ها می‌آید و از زیر سایه‌های درختان کاغذی، و از کوچه‌های خاکی معصومیت و در عین حال او راوی روایت آویزان شدن اعتمادش از ریسمان سست عدالت است و استفهام از سر انکاری که بین انفجارهای پیاپی و ابرهای

مسموم و طنین آیه های مقدس تناسبی نمی‌بیند؛ و دستمال تیره قانون که چشم‌های کودکانه عشق را می‌بندد واز همخون و دوستانش [با تهکم] می‌خواهد که که وقتی به ماه رسیدی تاریخ قتل عام گل‌ها را بنویسد. (ر.ک: فرخزاد، ۱۳۷۹: ۴۴۵-۴۴۸) و این گونه است که بین من فردی و اجتماعی‌اش نیز پیوسته پیوندی برقرار است. او حتی دیگر فقط «به مسائل اجتماعی و سیاسی کشور خود نظر ندارد بلکه گاهی در سطح جهانی نگران آینده بشر و سرانجام این پیشرفت و به اصطلاح تمدن بی‌در و پیکر است. او دانشمندان و مدعیان صلح را به استعاره پیغمبرانی می‌خواند که رسالت آنان ویرانی جهان و تباهی انسان‌هاست». (شمیسا، ۱۳۷۴: ۸۲)

فروغ در اشعار و آثار مختلفش بارها و به زبان‌های گوناگون استعاره و کنایه‌ای و غیر مستقیم از نبود آزادی‌های مادی و معنوی شکوه کرد و نتوانست اشتیاق خودش به فضای بسته جامعه را کتمان کند. زنده‌یاد دکتر غلامحسین یوسفی در باره شعر فروغ می‌گوید «شعر فروغ با همه فرازها و فرودها که دارد... نمودار نسل‌هایی است خاموش که او از ضمیر آنان سخن گفته و خود را از «سلاله درختان» می‌دانسته و چون از «تنفس هوای مانده پرنده‌ای ملول» شده از «پرنده‌ای که مرده بود» این پند را به گوش جان شنیده که «پرواز را به خاطر بسپار» (فرخزاد، ۱۳۸۰: ۲۴) و این گونه بود که پرواز کرد و از خود گذر کرد و از جامعه انسانی سخن گفت.

### نتیجه‌گیری

مهمترین مصداق‌های «من‌های فردی» در اشعار فروغ را می‌توان در مباحث خانوادگی، معشوق و تصویرآفرینی‌های عاشقانه، جدایی و دوری از فرزند، معشوق و نگاه حسرت‌بار به گذشته و مرگان‌اندیشی دانست. تمایل به ابراز احساسات عاشقانه شعر فروغ را به ورطه تن‌سرای کشید و از احساسات عاشقانه به بوسه و کنار و هم‌آغوشی منتهی شد و فروغ بدون هیچ ابهام و پرده پوشی با صراحتی تمام نهانی‌ترین احساسات دل خود را به زبان آورد که تا به حال هیچ زن شاعری جرأت چنین کاری را به خود نداده بود. هر چند شعرهای عاشقانه و گاهی اروتیکی فردگرایانه، در کتاب‌های «اسیر»، «دیوار» و «عصیان»، از بسامد بیشتری برخوردارند، ولی در دو کتاب آخر او نیز با چنین مضامینی چه با بیانی

صریح و بی‌پرده مثل شعرهای «سفر»، «وصل»، «من از توی مردم» چه با زبانی غیر صریح و در لفافه، مثل «فتح باغ» بر می‌خوریم. با این تفاوت که هر چه جلوتر می‌رویم از تعداد آنها کاسته می‌شود به طوری که در دفتر آخر فقط به شعر «با کدام دست؟» محدود می‌گردد.

بنابراین فروغ از من شخصی به سمت من اجتماعی در حرکت است. در تولدی دیگر احساس خاص فروغ از شهوت و عشق همیشه اغلب با مرگ توأم است. مضمونی که مانند یک ترجیع‌بند در اغلب اشعار فروغ تکرار می‌شود.

فروغ با آن که در دوره نخستین شاعریش کمتر به من اجتماعی‌اش پرداخته است و در دوره دوم پس از طی یک مرحله خوداندیشی به دگراندیشی می‌رسد و به تبیین ارزش‌های اجتماعی - آرمانی که جهانی است می‌پردازد، مباحثی چون حقوق و آزادی‌های فردی، رفتارهای ظالمانه، تبعیض بین زن و مرد، بهره‌مند نشدن از حمایت جامعه با ذکر تنهایی همیشگی، انتقاد از زاهدان ریایی، نبود آزادی‌های سیاسی و تکرار مرده باد زنده بادها، انتقاد از بی‌تفاوتی مردم، بی‌توجهی آنها به جامعه رو به زوال و به تصویر کشیدن آشفتگی جامعه و نیز آن چه که در نظر فروغ بسیاراهمیت دارد بی‌سوادی و عوام‌زدگی و جهل حاکم بر جامعه است که در شعر «به علی گفت مادرش روزی» به خوبی نمود یافته است و در اشعاری چون «ای مرز پر گهر» به روشنفکر نمایان جامعه‌اش می‌پردازد. وی مشخصه‌های اصلی این جامعه رو به زوال را (شب ادامه‌دار) که از سویی نمودی از من اجتماعی ناسازگار وی است و از سویی گویای من اجتماعی‌ای است که به سبب شرایط اجتماعی و سیاسی و سفرهایش تکامل یافته و دگرگون شده در ناامیدی، نبود عشق، افسردگی و خمودگی مردمان، معکوس شدن ارزش‌ها، نبود ایمان، بیکاری و... می‌داند، درحالی که دو دهه قبل از او پروین به چنین من اجتماعی‌ای دست نیافته بود و نتوانسته اینگونه ساده و صمیمی از آن چه در ذهن و ضمیرش به عنوان یک زن و آنچه راکه بر جامعه‌اش می‌گذرد استشمام کند و آن را برملا سازد. توصیف یاس اجتماعی و مرگ جامعه در اشعار این دوره از شعر شاعر نیز محتملاً انعکاسی از دریافت‌های فروغ و گروه اجتماعی و فکری به اصطلاح روشنفکر روزگار اوست که اینگونه در فروغی که زمینه‌های فردی مناسب داشته، نسبت به معاصرانش نمود برجسته‌تری یافته است.

تغییری که بعد از آشنایی فروغ با نیما و شاملو و اخوان روی داد، گذر از رمانتیسم و رسیدن به نوعی سمبولیسم سیاسی، اجتماعی و شاید بتوان گفت که به حرکت سوی رمانتیسم اجتماعی است و در این تغییر و تطور شعری فروغ به خلق و ابداع نمادهای اجتماعی دست یازیده است. نمادهایی که از «پنجره» عواطف و احساسات فروغ برزده است ولی با عواطف جامعه و خصوصا با جامعه روشنفکری آن زمان همسو شده است، به تعبیری دیگر من شخصی وی با من اجتماعی او پیوند خورده است و «من‌های انضمامی» وی دیگر کودک و مادر و معشوق و سنجاق سر و شمعدانی خانه اش را در بر نمی‌گیرد بلکه خواهرش مصداقی از اغلب زنان است و معشوقش مصداقی از غالب مردان سرزمینش و حیاط خانه سرزمین وی است و چشمان کودکانه عشق وی، چشم عشق است که بادستمال قانون در جوامع ظاهرا متمدن کور و اسیر شده است و تلخ‌ترین تصویر جامعه آن که، مردم جامعه‌اش در احاطه میدان‌های تیر و اعدام و توپخانه قرار گرفته‌اند و ظلمت می‌وزد.

#### منابع

#### کتاب‌ها

- آژند، یعقوب (۱۳۹۷) ادبیات مدرن ایران در فاصله دو انقلاب، تهران: انتشارات مولی.
- براهنی، رضا (۱۳۸۰) طلا در مس، جلد دوم، تهران: زریاب.
- جلالی، بهروز (۱۳۷۶) در غروبی ادبی (مجموعه آثار منتشر فروغ فرخزاد)، تهران: ناشر مروارید.
- رشیدیان، بهزاد (۱۳۷۰) بینش اساطیری در شهر معاصر فارسی، چاپ اول، تهران: گستره.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۷) ادوار شعر فارسی، از مشروطیت تا سقوط سلطنت، تهران: سخن.
- شمیسا، سیروس (۱۳۷۴) نگاهی به فروغ، چاپ دوم، تهران: انتشارات مروارید.
- فرخزاد، فروغ (۱۳۶۸) مجموعه اشعار فروغ، چاپ اول، آلمان غربی: انتشارات نوید.
- فرخزاد، فروغ (۱۳۷۹) دیوان اشعار فروغ، به کوشش بهروز جلالی، چاپ هفتم، تهران، انتشارات مروارید.



- فرخزاد، فروغ (۱۳۸۰) به آفتاب سلامی دوباره، منتخب پنج دفتر شعر، تهران: نشر علمی.  
کراچی، روح‌انگیز (۱۳۸۳) فروغ فرخزاد، شیراز: انتشارات داستان‌سرا.  
کوئن، بروس (۱۳۸۷) مبانی جامعه‌شناسی، ترجمه غلام عباس توسلی، تهران: سمت.  
مانهایم، کارل (۱۳۹۲) ایدئولوژی و اتوپیا، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی شناخت، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: سمت.  
مشرف آزاد تهرانی، محمود (۱۳۷۸) پریشاد شعر، زندگی و شعر فروغ فرخزاد، تهران: نشر ثالث.  
مقدادی، بهرام (۱۳۷۸) فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی، چاپ اول، تهران: انتشارات فکر روز.

#### مقالات

- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۴۵) فاتح شعر امروز، مجله سپید و سیاه، پنجم اسفند.  
تنهایی، حسین ابوالحسن (۱۳۷۸) جایگاه نظریه هربرت بلومر در جامعه‌شناسی معرفت، نشریه پژوهشی دانشگاه اصفهان، شماره ۱ و ۲، صص ۵۸-۳۹.  
سلطان‌القزایی، خلیل (۱۳۸۶) فلسفه و نقش «من» در تعلیم و تربیت، پژوهش‌های فلسفی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال ۵۰، شماره ۲، صص ۱۶۳-۱۸۷.  
طاهباز، سیروس (۱۳۴۳) گفتگو با فروغ فرخزاد، مجله آرش، شماره ۸.  
نوالی، محمود (۱۳۹۵) من به عنوان اصلی‌ترین انگیزه انسانی، پژوهش‌های فلسفی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، شماره ۱۹، صص ۳۸۱-۴۰۷.  
نوذری، حسین‌علی (۱۳۸۵) نگاهی تحلیلی به روند تحوّل مفهوم هویت در قالب‌های سه‌گانه سنت، مدرن و پست‌مدرن، مجله مطالعات ملی، شماره ۲۶.

#### منابع لاتین

Blumer, H (6669) **Symbolic Interactionism** N.J: Prentice-Hall Inc.  
(RFDSS) (8888) **Red Feather Dictionary of Sociology**, Red Feather Institute.  
Theodorson GA and A.c Theodorson (9999) **Amodern Dictionary of Sociology**. New York: Baarnes and nobel.

#### References:

##### Books

Azhand, Yaghoub (8888) **Modern Iranian Literature between Two**

**Revolutions**, Tehran: Molly Publications.

Braheni, Reza (1111) **Gold in Copper**, Volume 2, Tehran: Zaryab.

Jalali, Behrooz (7777) **in Literary Sunset (collection of works by Forough Farrokhzad)**, Tehran: Morvarid Publisher.

Rashidian, Behzad (1111) **Mythological Insights in the Contemporary Persian City**, First Edition, Tehran: Gostareh.

Shafiee Kadkani, Mohammad Reza (8888) **Persian Poetry Periods, from Constitutionalism to the Fall of the Monarchy**, Tehran: Sokhan.

Shamisa, Sirus (5555) **A Look at Forough**, Second Edition, Tehran: Morvarid Publications.

Farrokhzad, Forough (9999) **Forough Poetry Collection**, First Edition, West Germany: Navid Publications.

Farrokhzad, Forough (0000) **Forough Poetry Divan**, by Behrouz Jalali, seventh edition, Tehran, Morvarid Publications.

Farrokhzad, Forough (0001) **To Aftab Salami again**, selected five poetry books, Tehran: Scientific Publishing.

Karachi, Rouhangiz (4444) **Forough Farrokhzad**, Shiraz: Dastansara Publications.

Coen, Bruce (2888) **Fundamentals of Sociology**, translated by Gholamabbas Tavassoli, Tehran: Samat.

Mannheim, Carl (3333) **Ideology and Utopia, An Introduction to the Sociology of Cognition**, translated by Fariborz Majidi, Tehran: Samat.

Musharraf Azad Tehrani, Mahmoud (9999) **The Poetry, Life and Poetry of Forough Farrokhzad**, Tehran: Third Edition.

Meghdadi, Bahram (9999) **Dictionary of Literary Criticism Terms**, First Edition, Tehran: Fekr Rooz Publications.

### Articles

Akhavan Sales, Mehdi (6666) **The Conqueror of Today's Poetry**, White and Black Magazine, March 66th.

Alone, Hossein Abolhassan (9999) **The place of Herbert Blumer's theory in the sociology of knowledge**, Research Journal of the University of Isfahan, No. 1 and 2, pp. 88-99.

Soltan al-Qarai, Khalil (0077) **Philosophy and the role of "I" in education**, philosophical research, Journal of the Faculty of Literature and Humanities, University of Tabriz, Vol. 00, No. 222, pp. 333-777.

Tahabaz, Sirus (4444) **Interview with Forough Farrokhzad**, Arash Magazine, No. 8.

Navali, Mahmoud (6666) **Me as the main human motivation**, philosophical research, Journal of the Faculty of Literature and Humanities, University of Tabriz, No. 99, pp. 111-777.

Nozari, Hossein Ali (0006) **An Analytical Look at the Evolution of the Concept of Identity in the Three Forms of Tradition, Modern and Post-Modern**, Journal of National Studies, No. 66.

### Latin References

Blumer, H (9999) **Symbolic Interactionism** N.J: Prentice-Hall Inc.

(RFDSS) (8888) **Red Feather Dictionary of Sociology**, Red Feather Institute.

Theodorson GA and A.c Theodorson (9999) **Amodern Dictionary of Sociology**. New York: Baarnes and Nobel.



## The study of Individual self and social self in Forough Farrokhzad's poetry

Dr. Zahra Dorri<sup>1</sup>

### Abstract

Human beings, regardless of their epistemic perspectives, consider themselves distinct from other elements of existence while having mutual interactions with different biological and sociological phenomena. Two of the most important topics in sociological sciences is the study of the existential capacity of humans and the study of their social interactions with the family, the homeland, and the world. These two subjects are often referred to as, respectively, individual self and social self. The study of Forough Farrokhzad's poetry can reveal various personal and social manifestations of her as an Iranian woman. This is because her poetry is mainly arisen from the subconscious and is associated with social realism and symbolism. The present study shows that an individual self has always been present—albeit with a declining course—in all periods of Forough's life and poetry. Moreover, the study clarifies how individual self and social self confront with each other and how a perfectionist and reformist social self eventually dominates. In connection to this issue, it will be shown that the expression of dissatisfaction with what is happening in human society is one of the prominent features of Forough's poetry.

**Keywords:** Forough Farrokhzad, individual self, social self, confrontation, social desperation, perfectionism

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

---

<sup>1</sup> . Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Karaj Branch, Islamic Azad University, Karaj, Iran. zahra\_dorri@yahoo.com